کاوش‌نامهٔ ادبیّات تطبیقی (مطالعات تطبیقی میان عربی - فارسی)
دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی، دانشگاه رازی کرمانشاه
سال دوّم، شمارهٔ ۷، پاییز ۱۳۹۱ هـ ش/ ۱٤۳۳ هـ ق/ ۲۰۱۲ م، صص ۵۱-۷۲

بررسی کاربرد واژگان فارسی در متن *سفرنامهٔ ابن بطوطه* *

حجت رسولی
دانشیار گروه زبان و ادبیّات عربی، دانشگاه شهید بهشتی
خدیجه شاه‌محمّدی
کارشناس‌ارشد گروه زبان و ادبیّات عربی، دانشگاه شهید بهشتی

چکیده
زبان و فرهنگ ایرانی از دیرباز در زبان و ادبیّات عربی تأثیرگذار بوده است. در دورهٔ مغول نیز این تأثیرگذاری، به ویژه در متون تاریخی و علمی همچون سفرنامه‌ها استمرار داشته است. تأثیر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* به عنوان یکی از مهم‌ترین آثار عربی به جای مانده از قرن هشتم کاملاً مشهود است. تأثیرگذاری مزبور در حوزهٔ واژه‌های معرّب قابل توجّه است. بررسی میزان و نوع واژه‌های فارسی به کار رفته در این سفرنامه، موضوعی است که نگارندگان این مقاله از رهگذر روش تحلیل فنّی، لغوی و آماری بدان پرداخته‌اند. این مقاله نشان می‌دهد که با توجّه به میزان کاربرد واژگان و نوع آنها کدام جنبه از فرهنگ و تمدّن ایرانی بر زبان و ادبیّات عربی تأثیر بیشتری گذاشته است. با بررسی این واژگان در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* روشن شد که بیشترین کاربرد را واژگان ادوات، وسایل و ظروف به خود اختصاص داده‌اند؛ از نظر لفظی، بیشتر واژگان ساده و به دور از پیچیدگی لفظی است و حدود یک سوّم آنها از واژه‌های ترکیبی و پسوندار می‌باشد.

واژگان کلیدی: سفرنامه، ابن بطوطه، زبان فارسی، تعریب، واژگان فارسی، ادبیّات تطبیقی.

*. تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۴/۲۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۲۵
رایانامهٔ نویسندهٔ مسئول: khadijeh.shahmohamadi@gmail.com

Archive of SID
www.SID.ir

۱. پیشگفتار

ابن بطوطه، ملقّب به «شمس‌الدّین» و «بدرالدّین» در سال ۷۰۳ ق در «طنجهٔ» مراکش به دنیا آمد و در سال ۷۷۹ ق در همانجا دیده از جهان فرو بست. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۳؛ البستانی، ۱۹۸۶: ۱۹۴) وی در ۲۲ سالگی راه سفر در پیش گرفت و در روز پنجشنبه ۲ رجب ۷۲۵ هـ ق/ ۴ ژوئن ۱۳۲۵ زادگاه خود طنجه را به قصد زیارت خانهٔ خدا و مرقد پیامبر اکرم (ص) ترک گفت، (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۲۳) بنابر قول رایج، سفر او نزدیک به ۲۷ یا ۳۰ سال (۱۳۲۵-۱۳۵۲) به طول انجامید و می‌توان آن را به یک سفر طولانی ۲۵ ساله و دو سفر کوتاه تقسیم کرد؛ مسافرتی که از طنجه آغاز شد و آنگاه به مصر و شام و فلسطین و عربستان و ایران و عراق و آفریقای شرقی و آسیای صغیر و قسطنطنیه و سند و هند و چین و عمان و سیلان و سوماترا و... رسید. بدین ترتیب او بسیاری از سرزمین‌های شرقی و بخشی از نواحی آفریقا را پشت سر گذاشت. (البستانی، ۱۹۸۶، ج ۱: ط) حاصل این سفر، سفرنامه‌ای بود به نام ***تحفة النُّظار فی غَرائب الأمصار وعَجائب الأسفار***، ولی چون کتاب به صورت تلخیصی از املای ابن بطوطه بود به *رحلهٔ ابن بطوطه* شهرت یافت. (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۲۳)

متن کامل سفرنامه، نخستین‌بار همراه با ترجمهٔ فرانسوی آن در چهار جلد توسّط دو خاورشناس فرانسوی با نام‌های «دفرمری»[1] و «سانگیتای»[2] (۱۸۸۳-۱۸۵۹)[3] براساس پنج نسخهٔ خطّی موجود در کتابخانهٔ ملّی پاریس تصحیح و منتشر شد به طوری‌که چاپ‌های مختلف در کشورهای عربی بر مبنای همین چاپ صورت گرفت. (زکی خورشید، ۱۹۳۴: ذیل واژهٔ ابن بطوطه).

پیشینهٔ پژوهش

این اثر بارها از زوایا و جنبه‌های مختلف، مورد بررسی و پژوهش قرار گرفته است. یکی از این موارد، موضوع تعریب در واژگان سفرنامهٔ مزبور و مثال بارز در این زمینه، کتاب ***معجم ألفاظ ابن بطوطة غیر العربیة*** تألیف عادل خلف است که مؤلّف در این کتاب، به بررسی واژگان معرّب و دخیل در متن سفرنامه پرداخته و واژگانی را که از زبان‌های مختلف مانند آرامی، فارسی، هندی، ترکی، دیوهی، چینی، یونانی و... وام گرفته شده‌اند را معرّفی و به ترتیب الفبایی تنظیم کرده است. اگرچه عادل خلف واژه‌های فارسی مهم و قابل توجّهی را که ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود به کار برده برشمرده، لیکن وی هم این واژه‌ها را شرح و تحلیل نکرده است. لذا می‌توان گفت که تاکنون دربارهٔ معرّبات و به

1. Mery Defre
2. Sanguinetti
3.C.DEFEMERY ET LE Dr B.R.SANGUINETT, voyages d Ibn Batoutah, 4 volummes, paris. 1853-1859.

Archive of SID

www.SID.ir

کارگیری واژگان فارسی در متن سفرنامه، تحقیق مستقل و جامعی صورت نگرفته است. در این مقاله، نگارندگان به بررسی واژگان فارسی معرّب در سفرنامهٔ فوق پرداخته‌اند. معرّب واژه‌ای غیرعربی است که وارد زبان عربی شده و چون کلمات عربی، رنگ و بوی خاصّ عربی به خود گرفته، احکام و اصول زبان عربی بر آن جاری شده و به شکل‌های مختلف تغییر یافته است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۲۲)

می‌توان علّت عمدهٔ فراوانی واژگان فارسی در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* را چنین توجیه کرد که این سفرنامه در دورهٔ مغول نگاشته شده و از آنجا که مغولان دارای زبان و فرهنگ پیشرفته‌ای نبودند، به ناچار، زبان فارسی در دربار بیشتر فرمانروایان مغول رواج یافت. در عصر مغولان امپراطوری چین هم زیر سلطه و جزو قلمرو آنان شمرده می‌شد. بنابراین، زبان فارسی برای مغولان بیگانه نبود.

در این مقاله درصدد هستیم با مطالعهٔ *سفرنامهٔ ابن بطوطه* به این سؤال‌ها پاسخ دهیم: ۱. آیا *سفرنامهٔ ابن بطوطه* را می‌توان به عنوان یکی از متون تاریخی که کاربرد واژگان فارسی در آن چشمگیر است، به شمار آورد؟ ۲. میزان واژگان فارسی به کار رفته و نوع آنها در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* چگونه است؟

برای دستیابی به پاسخ این پرسش‌ها، ابتدا با مطالعه و بررسی سفرنامه، واژه‌های فارسی معرّب آن استخراج و به صورت موضوعی در ۲۳ عنوان تقسیم‌بندی شده‌اند. ابتدا واژهٔ معرّب همراه با عبارت عربی موجود در سفرنامه آورده شده و در این قسمت به تعداد واژه‌هایی که در صفحات مختلف سفرنامه تکرار شده‌اند نیز اشاره کرده‌ایم. آنگاه، واژهٔ معرّب را به شکل برجسته و با نشانه تفسیر آورده، سپس به بیان نظر زبان‌شناسان مختلف در ذیل هر واژه پرداخته و با استناد به کتاب‌ها و لغت‌نامه‌های مختلف فارسی و عربی مانند آثار جوالیقی، ادی شیر، امام شوشتری، ثعالبی، سیوطی، دسوقی شتا، هنداوی و... اصل فارسی واژه‌ها و معانی آنها بررسی شده است.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. پارچه و پوشاک

با بررسی متن سفرنامه، این نتیجه حاصل شد که زبان عربی، واژه‌هایی را از زبان فارسی وام گرفته که مربوط به پارچه و انواع پوشاک است. عرب‌ها پوشش‌هایی از قبیل طیلسان، کمخا، هزرمیخی، زردخانه، شان‌باف و کفش‌های سبک مانند: خفاف و غیره را از ایرانیان اخذ کرده‌اند. نمونه‌هایی از این واژه‌ها با توضیحات بیشتر آورده شده است.

– وثَوبينَ مِن **الكَمِخا**، وَهي ثيابُ حريرٍ، وَتصنعُ بِبغدادَ وتبريزَ ونيسابورَ وبالصين. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۹ و ۴۰۲ و ۶۳۴)

www.SID.ir

(کَمِخا): معرّب کمخاء، کمخاب و کمخاو؛ یعنی خواب کم دارد، لباس حریری است که رنگ‌های مختلف داشته باشد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۳: ۱۶۹۴؛ الدّسوقی شتا، ۱۹۹۲، ج ۲: ۲۲۴۵)

– وَلَم یَبعث إلّا ثوباً واحداً مِن الحَریرِ المذَهَّبِ یُسَمُونَهُ، «**النُّخ**». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۸ و ۳۴۷ و ۳۵۹ و ۴۰۲)

(نخ): معرّب نَخ، معادل غزل عربی؛ یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۲۷؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۱۲۰ ؛ هنداوی، ۱۹۶۵: ۴۲۹) جمع آن را نخاخ گویند. همچنین به معنای فرش کم عرض و زیراندازی که طول آن بیش از عرضش باشد، آمده است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۶۴)

– وَرأیتُ فِي جُملَتِها جُبَّةً بَیضاءَ مُبَطَنةً تُدعی عِندَهُم **هَزَرمیخی**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۵)

(هزرمیخی): معرّب هزارمیخی و به معنای فرقهٔ درویشان و جبّهٔ سفید گشاد است. (الدّسوقی شتا، ۱۹۹۲، ج ۳: ۳۱۷۶) بخیهٔ بسیار بر آن زده‌اند و کنایه از آسمان پر ستاره هم هست. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۳۳۴)

۲-۲. اسامی، کنیه‌ها و القاب

واژه‌های معرّب به کار رفته در این حوزه ۱۴ واژه است، مثل: خدابنده، خداداد، کلاه‌دوز، سیصدصاله، سرتیز، شول، صهر و غیره که بیشتر این واژه‌ها از واژه‌های ترکیبی هستند.

– قِیلَ إنّمَا هُو **خَربَنده**، وَتَفسیرُ خَر بِالفارسیةِ الحِمار، فَمعناهُ عَلی هذا غلامُ الحِمار. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۱)

(خربنده): اسم خاص و مرکّب از دو کلمهٔ فارسی خر + بنده به معنای کسی است که خر و الاغ کرایه می‌دهد. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) و گفته‌اند که: لقبی بوده است که مخالفان سنّی مذهب سلطان محمد خدابنده الجایتو، پادشاه مغول به او داده‌اند و معادل آن در زبان عربی حمَّار است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۱۷۶) در برهان قاطع، معرّب این واژه به نقل از دزی، خربندج، خربندیه و خرمندیه ذکر شده است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۷۲۷)

۲-۳. اماکن و بناها

حدود ۱۷ واژهٔ معرّب در متن سفرنامه، مربوط به اماکن و بناها است، واژه‌هایی مانند: آب حیاة، بنج آب، خانقاه، قل استان، مارستان، دهلیز، إیوان و... .

– وَیَخترقُهُ النَّهرُ المعروفُ **بِآبِ حَیاة**، مَعنی ذلکَ ماءُ الحیاةِ، وَیُسَمی أیضاً نَهرُ السبرِ (السَّرو) کَاسم النهرِ بِالهِندِ. (**ابن بطوطه**، ۱۹۸۷: ۶۲۹)

Archive of SID

www.SID.ir

(آب حیاة): اسمی مرکّب از دو کلمهٔ فارسی (آب + حیات)؛ نیز گویند که نام چشمه‌ای است در ظلمات (از شمال زمین) که آشامنده را زندگی جاودانی بخشد. و گویند اسکندر ذوالقرنین بطلب آن شد و نیافت و خضر که مصاحب او بود بدان رسید و بیاشامید و عمر جاودانه یافت. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۴ ؛ *دائرة المعارف الإسلامیة*، ۱۹۶۹، ج ۱: ۱۲؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وكان السلطانُ أبو إسحاق طَمَحَ ذاتَ مرّةٍ إلى بناءِ **إيوانٍ**، **كإيوانِ** كَسرى. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۰)

(إیوان): جوالیقی در *المعرّب* این واژه را اعجمی و مخفّف آن را «إوان» ذکر کرده است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۹) ادی شیر نیز این واژه را به معنای صفّهٔ بزرگ آورده و ایوان کسری در مداین را به عنوان نمونه ذکر می‌کند، و معتقد است، ظاهراً اصل این واژه آرامی avana باشد که در عربی «**أوی**» به معنای مسکن است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۳) دهخدا نیز فارسی بودن این واژه را تأیید کرده و به قول زالمان آن را مشتق از کلمهٔ پهلوی فارسی «بان» به معنی خانه می‌داند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) جمع این واژه ایوانات به معنای طاق بلندی که یک سوی آن باز است و دیوار ندارد، آورده شده است. ایوان یکی از مشهورترین واژگان فارسی است که می‌توان در معرّب بودن آن با قطعیّت حکم کرد و از عصر جاهلی در میان عرب‌ها راه یافته و رواج داشته به عنوان مثال در شعر اعشی.

وَيَحمـــى الحَـــيُّ أرعَـــنُ ذُو دُروعٍ مِـــن السُّـــلافِ تَحســـبَهُ إوانـــاً

(امام شوشتری، ۱۳۴۸: ۴۳)

قبیلهٔ ما حمایت می‌شود، توسّط سپاهیان مسلّح که سپر آنها از شدّت خونریزی و کشتار چون شراب و در بزرگی و عظمت چون ایوان می‌نماید.

– وأمّا **المارستان** الّذي بين القَصرينِ عند تُربةِ الملكِ المنصور قلاوون. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۶)

(مارستان): جوالیقی مارَستان را به فتح راء فارسی، معرّب بیمارستان و شکل مخفف شدهٔ آن دانسته و بیان کرده که در کلام قدیم عرب این واژه استعمال نشده است، و مرکّب از دو کلمهٔ فارسی بیمار به معنی مریض و ستان پسوند مکان است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۳۱۲) سیوطی این واژه را در مجموعهٔ واژگان مأخوذ از فارسی آورده و اصل آن را اعجمی می‌داند. (سیوطی، بی‌تا: ۲۸۱) ادی شیر نیز معرّب بودن این واژه را تأیید کرده و گفته در زبان ترکی به جای بیمارستان واژهٔ خسته‌خانه کاربرد دارد. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۱۹) در برهان قاطع واژهٔ دیگر این واژه، مرسان ذکر شده است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۱۹۳۷)

Archive of SID

www.SID.ir

دهخدا به معرّب بودن این واژه اشاره کرده و گفته آن را به تازی دارالشّفاء خوانند و بیتی را از جامی نقل کرده که این واژه در آن بیت به کار رفته است و گواهی بر فارسی بودن این واژه می‌باشد.

بردش از قصر چون نگارستان همچو دیوانگان به مارستان

(جامی به نقل از آنندراج) (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-٤. درختان، گل‌ها و گیاهان

یکی از مهم‌ترین حوزه‌هایی که زبان فارسی، واژه‌های فراوانی را به زبان عربی وام داده، واژگان مربوط به درختان، گل‌ها و گیاهان مختلف است؛ زیرا سرزمین عربستان، از این پدیده‌های طبیعی بی‌نصیب بود و عرب‌ها پس از فتح ایران با طبیعت گیاهی متفاوتی رو به رو شدند و به گل‌ها و گیاهانی برخوردند که آنها را برای اوّلین بار می‌دیدند و به همین دلیل بسیاری از آنها را با همان نام فارسی پذیرفتند و وارد زبان خود کردند. در *سفرنامهٔ ابن‌بطوطه*، ۹ واژهٔ معرّب مربوط به این حوزه است، همانند بقّم، جوزبوّا، قل شبّه، السّمسم و غیره که دو مورد از آنها به عنوان نمونه با توضیحات بیشتر ذکر شده است.

ـ وَالزَهرُ المتَكَوِنُ فِيها هُو **البَسبَاسَة**. رأيتُ ذَلكَ كُلّهُ وَشاهَدتُه. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۶۲۵)

(بسباسة): معرّب بزبار و به معنای درختی باشد که مردم و ستور از آن می‌خوردند. بو و مزّهٔ آن به بو و مزّهٔ گرز همانند است. برگ‌هایش زرد رنگ و همچون کبابه زبان گز است و از هند و چین آورده می‌شود و به هندی، جاوتری گفته می‌شود. (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۲: ۳۰۵؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۳۶) و برخی آن را معرّب پسپاسه و به معنای جوزبویا یا پوست آن آورده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۸۱؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَجَمِيعُ الأشجارِ الّتِي عَلى هَذا النهرِ أشجَارُ القِرفَةِ وَ**البَقَّمِ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۷۵)

(بقّم): معرّب بَکَم به معنی رنگ قرمز که عرب‌زبانان به آن تکلّم کرده‌اند. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۵۹) به معنای چوب درختی بزرگ نیز آمده که برگ آن همانند برگ بادام و ساقه‌اش سرخ رنگ است با پختهٔ آن چیزها رنگ کنند و مترادف فرانسوی آن Campeche است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۴۰) اکنون در تکلّم فارسی همان معرّب استعمال می‌شود. در عربی با تشدید قاف است، ولی در فارسی به تخفیف قاف استعمال شده است. (دهخدا ، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَيَجعَلُونَ عَلى القَبرِ الأزاهيرَ كَالياسمين، وَ**قُل شَبُّه** وهي زَهرٌ أصفَرٌ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۳۹ و ۵۱۸)

Archive of SID

www.SID.ir

(قُل شَبُّه): معرّب گل‌شبو؛ اسم است مرکب از دو کلمهٔ فارسی قُل (گُل) + شَبُّه (شبّو فارسی)؛ در عامیانه شب‌بوی می‌گویند و به یکی از انواع گل‌ها که در شب، بو می‌دهد، اطلاق می‌کنند و ترجمهٔ عربی آن **رائحة اللّیل** است و معادل عربی آن منثور و خیری می‌باشد. (فهری، ۱۳۸۰: ۴۵۷)

۲-۵. خوراکی‌ها

واژه‌هایی که در این مورد به کار رفته‌اند، عبارتند از: جرادیق، جلاب، جوز، کعک، رشتا، سیلان و غیره.

– وَخُبزُهُم الرِقاقُ وَهُو شِبهُ **الجَرادیق**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۲۴)

(جرادیق): واژه‌ای معرّب به گفتهٔ سیوطی دو حرف جیم و قاف در یک کلمهٔ عربی جمع نمی‌شوند جز آنکه کلمه معرّب باشد، و به معنای نوعی نان است. (سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۵) جوالیقی آن را از اصل فارسی کِردَه به معنای نان درشت آورده است، و مفرد آن را الجَردَقَه می‌داند و واژهٔ دیگر آن را جَردَق با ذال معجمه دانسته است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۳ و ۱۶۳)

ـ وَلُحُومُ الأغنَامِ وَ**الرِشتا**، وَهو شِبْهُ الأطرية يُطبَخُ وَيُشرَبُ بِاللَبَنِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۳۹)

(رشتا): معرّب رشتهٔ فارسی (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۱: ۳۴۸) به معنای آش و پلو است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۹۵۲) معادل عربی آن **اطریة** است. چنان‌که در متن عربی هم آمده، رشته چیزی شبیه به **اطریة** است.

– وَصَبَّ عَلَيها **السِيْلانَ** وَعَسلَ التَمرِ، وَأكلناهُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۸۲)

(سِیْلان): اسم فارسی نوعی عسل از شیرهٔ خرمای رسیده است. (شتاینجس، ۱۹۷۵: ۷۱۷) در برهان قاطع نیز از سیلان به کسر اوّل و ثانی مجهول، به عنوان اسمی فارسی و به همان معنای گفته شده، یاد شده است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۱۲۰۷)

۲-۶. مفردات، ادوات و سلاح‌های جنگی

ظهور اسلام و آغاز فتوحات اسلامی و پیشرفت اعراب در امور جنگی به ویژه در عصر عبّاسی که به بسیاری از سرزمین‌های دور و نزدیک به ویژه ایران لشکرکشی کردند، مقدّمهٔ برخوردهای زبانی، به خصوص در موضوع واژگان نظامی بود. تعدادی از این واژگان در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* نیز ذکر شده است.

– وَبِيَدِهِ شِبهُ **الطَبرزين** مِن الحَديدِ، يُؤدِبُهُ بِه وَيَقُومُهُ لَما يُرادُ مِنهُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۶۷)

Archive of SID

www.SID.ir

(طبرزین): معرّب تبرزین (هنداوی، ۱۹۶۵: ۱۲۹) و اسمی مرکّب از دو کلمهٔ فارسی تبر + زین = به معنای سلاح و نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند؛ و به گفتهٔ ادی شیر از عادت ایرانیان این بوده است که تیر را به قربوس زین آویزان می‌کرده‌اند. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۶۵) جمع آن طبرزینات و واژهٔ دیگر آن «طربزین» است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– فَقَالَ مَلکُ العَسکرِ المل **نُوا**: «یا خوندَ عالم أقتُل هذا فإنَّهُ مِن المخالفینَ». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۰۵)

(نَوا): واژه‌ای فارسی، به معنای سپاه و لشکر و جیش عربی است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۴۴۱) در برهان قاطع، معانی مختلفی برای این واژه ذکر شده که معنای ششم آن سپاه و لشکر می باشد که در متن بالا همین معنا مورد نظر است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۲۲۴) واژه‌های دیگر آن ساز و آواز، ساز و سرور و ساز و نوا است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۷. در زمینهٔ موسیقی

در زمینهٔ موسیقی باید گفت تنها دو واژهٔ معرّب – صرنایة و نفیر – در سفرنامه به کار رفته است.

– فَیَضرِبُونَ تِلکَ الأطبالَ و**الصُّرنایاتِ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۶ و ۴۲۰ و ۳۵۸)

(**صرنایة**): معرّب سرنای فارسی، ج. صرنایات. به معنای آلت موسیقی از ذوات النّفخ است. (شتاینجس، ۱۹۷۵: ۷۸۶) سرنا، مخفّف سورنای است که در نقّاره‌خانه‌ها و روزهای جشن و سور نوازند و آن را نای روحی نیز گویند. نای روحی آن است که در بزم و رزم نوازند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَیَضرِبُونَ الطُبولَ وَ**الأنفارَ** وَالبوقاتِ أمامَ تَلکَ الدابةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۳۳)

(نفیر): معرّب نُپور، بوق، گونه‌ای از شیپور. جمع آن: أنفار؛ واژهٔ آرامی buqina نیز از همین واژه گرفته شده و با واژهٔ آرامی seipoura مناسب است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۳۱) مجازاً قسمی از کرنا است که بیشتر قلندران دارند و به آن «شاخ نفیر» و «بوق نفیر» هم گویند. معنای دیگر آن در موسیقی، نام آوازی از دستگاه همایون است. از این ریشه، فعل (أنفر) به معنی فراهم شدن و آماده شدن برای جنگ قالب زده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۷۴)

۲-۸. رنگ

در حوزهٔ رنگ تنها یک واژه در متن سفرنامه ذکر شده است.

ـ وَنُقوشُ مَبانِیها مَدخَلَةٌ بِأصبغَةِ اللازَوردِ. وَالنَّاسُ یَنسِبونَ **اللازوردَ** إلی خراسانَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۹۴)

(لازورد): معرّب لاجورد و لاژورد، به معنای سنگ آبی و لاجوردی است که نگین انگشتر را از آن درست می‌کنند و در عربی به صورت لازورد آمده است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۸۳ و ۳۸۴) ادی شیر،

Archive of SID

www.SID.ir

۱۳۸۶: ۲۱۳؛ تونجی، ۱۳۹۰: ۳۰۴) نیز به معنی سنگ کبودی است که در آرایش و پزشکی به کار می‌رود. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۰۹)

۲-۹. اعضای بدن

در حوزهٔ اعضای بدن نیز تنها یک واژه در متن سفرنامه ذکر شده است.

– خَدَمَ تُربَتَهُ الشیخُ شمسُالدّین **کَردَن** بُریدا، «**کَردَن**» مَعناهُ العُنُق «بُریدا» مَعناهُ المقطوعُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۸۸)

(کَردَن): معرّب گردن فارسی و به عربی عنق گفته می‌شود. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۶۳) این واژه، اسم و از ریشهٔ پهلوی گرتن است. واژهٔ دیگر گردن، «کَرد» می‌باشد که نون آن حذف شده است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۳۰۴؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۰. صفات و افعال

از دیگر حوزه‌ها واژه‌های مربوط به صفات و افعال فارسی است که حدود ۱۰ واژه، معادل ۵/۴۰ درصد از واژه‌های معرّب را به خود اختصاص داده‌اند.

– فَرَتَبَهُ فِی **البِیَادةِ**، وَهُم الرِحالةُ، ثُمَّ ظَهَرَت نِجابَتُهُ فَأَثبَتَ فِی الفُرسانِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۵۸ و ۶۴۲)

(بیاده): معرّب پیادهٔ فارسی، متضاد سواره است (فهری، ۱۳۸۰: ۱۹۸) مرکّب از پی به معنی پا و آده کلمهٔ نسبت است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) نیز گفته‌اند که: کنایه از مردم بی‌سواد است، یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشند. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۴۳۴)

* **نکته:** در تداول مردم اَلموت و رودبار قزوین، کلمه را به معنای تنها نیز به کار می‌برند.

– فَقالَ لِلفَتی: «ایشان عربِی کهنا میقوان ومن عربی نو میدانم»، «ایشان» معناهُ هؤلاءِ، و «کهنا، قدیم»، و «میقوان» یَقولونَ، وَ «من» أنا، و «نو» جدید، و «میدانم» تَعرِفُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۲۴)

(کُهنا): معرّب کهنهٔ فارسی و به معنای دیرینه و قدیم، ضدّ تازه و نو، دیرین، دیرینه، عتیق کهن است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۵۵)

۲-۱۱. ادوات، وسایل و ظروف

وجود واژه‌های فارسی معرّب در زمینهٔ ظروف، اشیا و وسایل در سفرنامه نیز به نوبهٔ خود نشان‌دهندهٔ تأثیر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در حوزهٔ لوازم منزل است. واژه‌های مربوط به این حوزه با تعداد ۲۳ واژه، بیشترین کاربرد را در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* داشته‌اند؛ مانند: طست، میزاب، صیوان، سکرجة، تخت، صنبوق، صهریج، خرقة، کشاکل و... آمده است.

– وَیَفتَحُ أعلاهُ لِدُخولِ الضُوءِ وَالریحِ مِثلَ **البَادَهَنجِ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۵)

Archive of SID

www.SID.ir

(بادهنج): معرّب بادگیر. مرکّب از دو کلمهٔ فارسی باد، به معنای هوا و گیر به معنای اخذ و گرفتن آمده است. (المعجم الکبیر، ۱۹۷۰، ج ۶: ۱۶) خفاجی، بادهنج را مترادف بادنج می‌داند به معنای هواکشی که شبیه به دودکش نجّاریست و برای تصفیه به کار می‌رود. (خفاجی، ۱۳۲۵: ۴۱) برخی، بادهنج را از راه مجاز راووق النّسیم خوانده‌اند. راووق به معنای شراب پالا است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۴۵)

– وَكُلُّ**دورقٍ** لَه مقبَضٌ واحِدٌ. وَتُترَكُ بِها لِيَبرُدَ فِيها الماءُ فَيَشرِبُهُ الناسُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۱۵۹)

(دورق): معرّب، ج. دَوارق؛ مکیال و پیمانه شراب. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۵؛ سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۸۱) امام شوشتری جمع دورق را دواریق می‌داند، به معنای سبوی دسته‌دار و گوشه‌دار و آن سه رطل بغدادی است... اهل مکّه کوزهٔ آب را دورق می‌گفتند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۶۲)

– وَأفرَغَت دَجاجَةً مَطبوخَةً فِي **سُكرجةٍ** فَيُؤكَلُ بِها الأُرزُ أيضاً. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۶۵)

(**سُکرُجَة**): معرّب سُکَره، به معنای صحفة یعنی بشقاب آمده است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۲۳۰؛ جوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۹۷؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۶۴) ادی‌شیر (۱۳۸۶: ۱۳۸) این واژه را به معنای کاسهٔ گِلی و پیالهٔ سفّالی آورده است.

– ثُمّ رَكِبنَا البَحرَ مِن جَدة فِي مَركَبٍ يُسَمُونَهُ **الجَلبَةَ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۶۱)

(**جَلبَة**): معرّب گلبت؛ نوعی کشتی چوبی و جهاز بزرگ (الحسینی، ۱۹۷۹: ۱۲۱)؛ «نوعی کشتی چوبی در اندازه‌های مختلف که از قدیم الأیّام در جنوب ایران تا به امروز برای استفادهٔ تجاری و صیّادی ساخته می‌شده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– أن تَخرجَ إليهِ الكنادرُ وَهي القواربُ الصِغارُ واحِدُها **كُندرةٌ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۸۲)

(**گندَرَة**): اسم فارسی و به معنای مرغکی (یک نوع مرغ آبی کوچک) است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب سازد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۳: ۱۷۰۶) امّا در این متن به معنای زورق (کشتی یا قایق کوچک) آمده است و علّت نام‌گذاری کشتی به این اسم از راه مجاز می‌باشد. (معجم شتاینجس، ۱۹۷۵: ۱۰۵۴) امام شوشتری نیز این واژه را در فرهنگ خود به معنای زمین سفت آورده که در متن بالا این معنا مورد نظر نیست. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۹۴)

– وَبَعَثَ إلَيَّ بِبيتٍ يُسَمى عِندَهم **الخِرقةُ**، وَهُو عصيٌّ مِن الخَشَبِ تُجمَعُ شِبهَ القُبة، وَتُجعَلُ عَلَيها اللُبُودَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۵)

Archive of SID

www.SID.ir

(**خِرقة**): معرّب خرگاه فارسی (هنداوی، ۱۹۶۵: ۱۷۸) اسم مرکّب از خر به معنای بزرگ، و گاه به معنای جای و تخت و در کل به معنای خیمه و چادر بزرگِ مدوّر و سراپرده است و جمع آن خرگاهات و خرگاه‌ها می‌باشد. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۲: ۷۳۶؛ امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۰۴؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۲. اعداد و اندازه

واژه‌های معرّبی که در زمینه اعداد و واحدهای اندازه‌گیری به کار رفته‌اند عبارتند از: إستار، فرسخ، نیم ده یک، الشّفع و أمیال.

– فَلَمَا أخبَرَ بِذَلکَ السلطانَ أمَرَ عِندَ ذلکَ أن یُطعِمَ الشیخُ خمسةَ **إستارٍ** مِن العُذرَةِ، وَهی رَطلانٌ وَنِصفٌ مِن أرطالِ المغربِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۸۹)

(إستار): معرّب چهار فارسی و جمع آن أساتیر است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۴) إستار وزنی معادل چهار مثقال و نیم و جمع آن أساتر است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– ثُمَّ خَرَجَ إلی نَهرٍ عَلی **فَرسَخٍ** مِنها کانَت عَلَیهِ کَنیسةُ الکُفارِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۶۱۰)

(فَرسَخ): معرّب فرسنگ. جمع آن الفراسیخ، فراسخ، سه میل هاشمی و برخی آن را دوازده هزار ذراع می‌دانند. واژهٔ پاراسانخِس parasanxes یونانی و parsina آرامی از همین واژه گرفته شده است. (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۲۵۰؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۱۷۸) تونجی فرسخ را مسافتی معادل ۵۹۱۹ متر در نزد عرب‌ها و معادل ۸ کیلومتر در نزد دیگران معرّفی کرده است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۲۱۶)

۲-۱۳. الفاظ اداری و دیوانی و مناصب

واژه‌های مربوط به سازمان‌های اداری و مناصب، بسامد بالایی در سفرنامه ندارند و در این مورد می‌توان به واژه‌هایی مانند: بادشاه، برید، سباه‌سالار و کُلُو اشاره کرد. واژهٔ بَرید به کرّات در کتاب‌های دیگر نیز آمده است.

– وَأهلُ کُلّ صِناعَةٍ یُقَدِّمُونَ عَلی أنفُسِهِم کَبیراً مِنهُم یُسمُونَهُ الکُلُو. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۱۴)

(کُلُو): اسم فارسی؛ رئیس هر صنف از کسبه؛ کلانتر بازار و نگهبان اقلیم و ریش‌سفید و رئیس محلّه معنا شده. نیز گفته‌اند که این کلمه در خراسان و اصفهان معمول بوده است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۶)

– «خرما وماهی لوت «**بادشاهی**»، مَعناهُ بِالعَربی التمرُ وَالسَمَکُ طَعامُ المِلوکِ.» (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۸۶)

Archive of SID

www.SID.ir

(بادشاه): نامی است در فارسی باستان، مرکّب از باد یا پاد و شاه، لفظ اوّل، پاد به معنی تخت یا عرش است. چه در اصل پات بوده، تاء را به دال بدل کردند و لفظ پاد به معنای پاسبانی و پائیدن آمده و لفظ شاه به معنی خداوند (سیّد، صاحب و مقتدر) است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۹۶؛ تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۱: ۳۴۸)

۲-۱٤. بازرگانی و تجارت

بغلية تنها واژهٔ معرّبی است که در زمینهٔ بازرگانی در این سفرنامه به کار رفته است.

– وَهُم رَعيةٌ لِلمَلِكِ الناصِر، يُؤَدونُ إليه مالاً ودراهِمَ فِضَةً خالِصَةً **بِالبَغَلِيةِ**. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۹۳)

(**بغلية**): واژه‌ای فارسی، به معنای درهم ایرانی که آن را وافیه نیز گویند. (**دائرة المعارف الإسلامية، ۱۹۶۹**، ج ۷: ۴۴۵) و درهم بغلی که در کتاب‌های فقهی مرقوم می‌باشد، منسوب به بَغَل یهودی ضراب است که او را رأس البغل نیز می‌گفتند. بَغَل سکّه‌های کسرویه بوده است که رأس البغل برای عمر بن خطاب زده و صورت آن شاهنشاه است بر تخت نشسته و زیر تخت به فارسی نوشته‌اند «نوش خور». (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱۵. مفاهیم انتزاعی

واژه‌هایی مانند: خدا، دوزخ و فرشتی از مفاهیم انتزاعی هستند که به شکل معرّب در این سفرنامه به کار رفته است.

– لأنَّ **خُدا** بِالفارسيةِ اسمُ الله عزَّ وجلَّ، وبندَه غلامٌ أو عبدٌ أو ما في معناهما. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۴۱)

(خدا): اسم خاص فارسی، نام ذات باری تعالی است چون اله و الله.(هنداوی،۱۹۶۵، ۱۷۵)، (خُدای) خدا. مرکّب از خود و آی: واجب‌الوجود. خودآینده. خُدا در کردی نیز از همین واژه است. در انگلیسی god و در آلمانی got... (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۸۲)

– ثُم جاءَ القاضي عزُالدين **فِرِشتي**،معنى فِرِشتى الملک لَقَبَ بِذلک لِدينِه وعَفَافِهِ وفَضلِه. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۱۴)

(فِرِشتِي): هنداوی، فرشتی را شکل معرّب فرشتهٔ فارسی و معادل مَلَک در زبان عربی می‌داند. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۲) دهخدا نیز فارسی بودن این واژه را تأیید کرده و در معنای آن آورده: مخلوقی است روحانی که به تازی مَلَک گویند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

۲-۱٦. میوه‌ها وسبزیجات

یکی دیگر از حوزه‌های تأثیرپذیری عرب‌زبان‌ها از ایرانیان، انتقال واژه‌های فارسی مربوط به میوه‌ها و سبزیجات است. در *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، پنج واژهٔ معرّب در این زمینه آمده که عبارتند از: أترج، إجاص، علو، لیم و نارنج.

Archive of SID

www.SID.ir

– فَجاءَت بِطَعامٍ وفاکهةٍ مِن **الإجاصِ** والتُفاحِ والمِشمِشِ والخَوخِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۲۶ و ۴۲۶ و ۴۲۷)

(إجاص): معرّب إجاس به معنای آلو، آلوی سیاه، آلوی بخارائی، آلوچه و زردآلو (الدّسوقی شتا، ۱۹۹۲: ۳۵) میوه‌ای است خوش‌ترش، و از آن آش می‌پزند و واژهٔ دیگر آن إجاصة به معنای یکی است. این واژه عجمی است و در عربی به شکل إجاص به کار رفته است، زیرا که دو حرف جیم و صاد در زبان عربی با هم جمع نمی‌شوند. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وعندَهُم فاکهةٌ یُسَمُونَها **العَلُو**، فَیُیبِسُونَهُ، ویَجلِبُه الناسُ إلی الهند والصین. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۸۰)

(علو): معرّب آلو. نوعی میوه است، چیزی که در بخورها به کار برند. بهترین گونهٔ آن سوقطری (منسوب به جزیرهٔ سوقطره در دریای سرخ) است. (تونجی، ۱۳۹۰: ۶) عرب‌زبان‌ها در عامیانه از همین لفظ استفاده می‌کنند و معادل عربی آن برقوق است؛ امّا در عراق گاهی آن را عنجا هم می‌گویند. (فهری، ۱۳۸۰: ۲۴)

۲-۱۷. اسامی حیوانات

بوزنه، جوامیس، کرک، **السلحفاة** و... از واژگان معرّبی هستند که در متن سفرنامه و در حوزهٔ مربوط به اسامی حیوانات به کار رفته‌اند.

– فَإذا کانَ مِن الغَدِ عَادوا لِتَفَقُّدِ مَتاعِهِم، فَیَجِدونَ بِإزائِهِ مِن **السَمورِ** والسنجابِ والقاقمِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۵۱)

(سَمُور): معرّب سّمور، و جمع آن سمامیر است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۳۳۰؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه) جانوری است از دستهٔ روباه‌ها که پوستش سرخِ مایل به سیاهی و تیرگی باشد. از پوستش پوستین‌ها بسازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند. در عربی این کلمه بیشتر به معنی پوست آن جانور به کار می‌رود. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۳۷۱)

– وَ**القَاقَمُ** هو أحسَنُ أنواعِ الفراءِ، وَتُساوی الفَروةُ مِنهُ بِبلادِ الهِندِ أَلْفَ دینارٍ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۳۵۱)

(قاقم): واژه‌ای فارسی به معنای حیوان کوچک سفید است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۳۲۷) جانوری پر مو مانند سمور است که از پوست آن جامه درست می‌کنند. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۳۳۰) سیوطی این واژه را در شمار واژگان مأخوذ از فارسی آورده و آن را از ریشهٔ فارسی می‌داند. (سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۵) در عربی قاقم به معنی پوست این جانور به کار می‌رود. در متن عربی بالا نیز همان پوست جانور مدّ نظر است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۱۵)

۲-۱۸. جواهرات

واژه‌های فارسی معرّب به کار رفته در این حوزه بهرمان، زر، لعل، مروارید و جوهر هستند.

Archive of SID

www.SID.ir

– وَالیاقوتُ العَجیبُ **البَهرمانُ** إنّما یَکونُ بِهذهِ البَلدةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۹۹)

(البهرمان): معرّب بَهرامَن نوعی از یاقوت است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۸۲) به معنای عصفر (رنگارنگ) و رنگ سرخ نیز آمده است. (ثعالبی، ۱۴۲۹: ۲۹۵؛ جوالیقی، ۱۹۶۶: ۵۵؛ سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۹) به معنای گل کاجیره نیز به کار رفته است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۴۶) واژهٔ بهرمان در عربی و فارسی به معنی رنگ سرخ، به ویژه در وصف یاقوت خوب، بسیار به کار رفته است. ریشهٔ کلمه از لفظ بهرام (وهرام – ورهران) به معنای ستارهٔ مرّیخ است و از واژهٔ بهرمان در عربی، مصدری به شکل (بهرمه) ساخته‌اند و آن را به معنای سرخی به کار می برند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۱۱)

-وَیُعرَفُ «بِکَشک **لَعل**» مَعناهُ «القَصرُ الأحمرُ». (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۸۲)

(لعل): معرّب لال و به دو معنا آمده است: ۱. هرچیز سرخ رنگ عموماً ۲. سنگ بهادار سرخ خصوصاً (الحسینی، ۱۹۷۹» ۱۸۹؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۱۴؛ امام‌شوشتری، ۱۳۴۷: ۶۱۳) تونجی نیز واژهٔ لعل را از اصل «لال فارسی» به معنای سنگ قرمز می‌داند. (تونجی، ۱۳۹۰: ۱۲۸)

۲-۱۹. مشاغل

ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود بسیاری از حِرفه‌ها و مشاغل را معرّفی کرده و در برخی موارد داستان‌ها و حکایت‌هایی را که با صاحبان این مشاغل داشته، آورده است که در این میان اسم برخی از این مشاغل در اصل فارسی هستند، مانند: **شحنة البارکة، ناخوذة، شاشنکیر، جرخیّة، دستبان و... .**

– وَ**شَحنَةُ البارکةِ** مَلِکٌ طَغی بِیَدِهِ عَصا ذَهَبٍ، وَبِیَدِ نائِبِهِ عَصا فِضَةٍ، یُرَتِبانَ الناسَ ویُسَوّیانَ الصُفُوفَ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۴۷۰)

(شَحنة البارکة): فارسی است. اسمی مرکّب از شحنه به معنای (حارس و نگهبان) و بارکه به معنای (خیمهٔ پادشاهان) و در مجموع، به معنای حارس و نگهبان و محافظ شهر است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۸۱)

– وَبِهذهِ المِدینةِ **الناخُوذةُ** مِثقالُ الشهیرُ الاسمِ، صاحبُ الأموالِ الطائلةِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۷۲)

(ناخوذة): معرّب ناخدا، مخفف ناوخدا، مرکّب از ناو به معنی کشتی و خدا به معنی صاحب است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۲۷) خداوندِ ناو، کنایه از کشتی و جهاز است. (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۴: ۲۰۸۹) و شکل دیگر ناخوذه، ناخذاه و نوخذه می‌باشد. (تونجی، ۱۳۹۰: ۱۳۶) جمع آن نواخذ و به معنای فرمانده کشتی آمده. نکته دیگر آنکه از واژهٔ «ناخدا» به گفتهٔ امام شوشتری در عربی فعل نیز قالب زده‌اند. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۲۲۷)

Archive of SID

www.SID.ir

۲-۲۰. معماری و ساختمان

در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* واژگان مربوط به حوزهٔ معماری و ساختمان، چشمگیر نیستند، امّا می‌توان آنها را در شمار واژگانی به حساب آورد که در بین مردم و در سطح جامعه متداول بوده است. واژگان فارسی این بخش عبارتند از: آجر، جص، الرّصاص، القار، قاشانی، **اسطوانة**.

– وَمِن جُملَتِها **أسطوانةٌ** حَمراءٌ عجيبةٌ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۸۰ و ۴۶۶)

(**أسطوانة**): معرّب اُستُون. به معنای ستون و **دعامة** و دست و پای ستور است و واژگان یا مشتقات دیگر آن عبارتند از: **الأصطوانة** و **الأسطوانة** و **الأسطوان**. ترکی و کردی آن ستِون و سریانی آن astuan است؛ و اُسطوان: به معنای شتر درازگردن یا بلندبالا از این واژه است. (هنداوی، ۱۹۶۵: ۲۹؛ ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۰؛ دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

– وَقَد صَنَعَ فِی داخِلِها غَرائبُ صُنعٍ **الجِصِ** مَا يَعجِزُ عَنهُ الوَصفِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۱۶۰)

(جص): معرّب گچ. ثعالبی (۱۴۲۹: ۳۱۶؛ جوالیقی، ۱۹۶۶: ۹۵؛ سیوطی، بی‌تا: ج ۱: ۲۷۰) بر این باورند که این واژه از ریشهٔ فارسی است و دلیل سیوطی بر فارسی بودن جص این است که در یک کلمهٔ عربی هیچ‌گاه دو حرف جیم و صاد در کنار هم نمی‌آیند. ابن منظور واژهٔ دیگر جِص را جَبس می‌داند و گفته: جِص درست است و جَص گفته نمی‌شود و جص عربی نیست. از کلام عجم است و اهل حجاز آن را فَصّ گویند. (ابن منظور، ۱۴۰۵: ذیل واژهٔ جص)

۲-۲۱. أعلام

اعلامی که در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* وارد شده‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند: بعضی مربوط به اسم اشخاص و بعضی دیگر مربوط به اسم شهرها هستند که با تغییر بعضی از حروف و حرکات به شکل معرّب درآمده‌اند. واژه‌هایی مانند: أصبهان، جیلان، کسری، سنبل، فیروزه و... .

– وَلَها واحدٌ لِلمسافِرِينَ يُسمَى **دروازةُ دِسبول**، وَالدروازةُ عِندَهم البابُ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۲۰۸ و ۴۳۹)

(**دروازة دسبول**): معرّب دروازهٔ دزفول؛ اسم خاص – نام شهر – و مرکّب از دو کلمهٔ فارسی دروازه + دزفول است و دزفول به معنای **قنطرة القلعة** می‌باشد. (**دائرة المعارف الإسلامية**، ۱۹۶۹: ج ۹: ۳۰۳) دزفول از اقلیم سیم است. اردشیر بابکان این شهر را بنا کرد و بر دو جانب آن جندی‌شاپور نهاده است. (دهخدا، ۱۳۵۲: ذیل واژه)

Archive of SID

www.SID.ir

۲-۲۲. لوازم‌التّحریر

واژه‌های معرّبی که در مورد علم و ابزار نوشتن در سفرنامه آمده، تنها یک واژه است و این نکته شاید نشان‌دهندهٔ این مطلب باشد که در دورهٔ مغول به نوشتن و علم کم توجّهی شده است.

- وَلا یَکتُبونَ فِی **الکاغَدِ** إلاّ المصاحِفَ وَکُتُبَ العِلمِ. (ابن بطوطه، ۱۹۸۷: ۵۸۶)

(کاغد): معرّب الکاغَد، فارسی سره است. ورق ساخته شده از خمیر پنبه و غیره؛ آنچه برای نوشتن بر آن استعمال می‌شود. واژه‌های دیگر آن قرطاس و کاغذ است و کاغِز در کردی از این واژه می‌باشد. امّا قرطاس، معرّب واژهٔ یونانیِ خارتِس است. (ادی شیر، ۱۳۸۶: ۲۰۵) جمع آن کواغد است. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۵۷)

۲ـ۲۳.ادویه‌جات

در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* سه واژه در زمینهٔ ادویه‌جات آمده که عبارتند از: کرکم، أبزار و الزّنجبیل.

ـ وَیَحشُونَهُ **بِالکُرکُمِ**، وَهُم یُسَمُّونَهُ زَردشُوبَه، وَمَعناهُ العُودُ الأصفَرُ. (ابن بطوطه،۱۹۸۷، ۴۱۷)

(کُرکُم): واژهٔ معرّب، به معنای زعفران و مفرد آن کُرکُمه است.(جوالیقی، ۲۹۱:۱۹۶۶) این واژه در مجموعهٔ واژگان مأخوذ از فارسی آمده است. (سیوطی، بی‌تا، ج ۱: ۲۷۰) این کلمه به معنی زردچوبه نیز به کار می‌رود و در بوشهر هم اکنون این واژه به همین معنا کاربرد دارد. (امام شوشتری، ۱۳۴۷: ۵۷۴)

اینک می‌توان گفت که واژه های معرّبی که از زبان فارسی وارد زبان عربی شده‌اند، تقریباً تمام جوانب زندگی را دربرمی‌گیرد، از واژه‌های مربوط به پوشاک و خوراک و موسیقی و صفات گرفته تا سلاح‌های جنگی و ادویه‌جات و اسامی و القاب و... . نکتهٔ دیگری که در اینجا حائز اهمّیّت است، در مورد نوع وام‌گیری واژگان است که وام‌واژگان به دو شکل ساده و ترکیبی وارد سفرنامه شده‌اند.

واژگان معرّب به صورت موضوعی در ۲۳ حوزه تقسیم‌بندی شده‌اند و اینکه هر یک از حوزه‌ها چه درصدی از کلّ واژه‌ها را به خود اختصاص داده‌اند، در جدول زیر بیان شده است. با این طبقه‌بندی مشخّص شده است که زبان فارسی در کدام حوزه بیشترین تأثیر را در زبان عربی داشته است.

۲-۲٤. تقسیم‌بندی واژگان

در جدول واژه‌های معرّب براساس حروف الفبا و اینکه هر واژه چند بار در سفرنامه تکرار شده، تنظیم شده و با این تقسیم‌بندی روشن شده است که واژه‌هایی مانند: آجر، جرادیق، سراویل، هندوکش و...

Archive of SID

www.SID.ir

تنها یک بار در سفرنامه آمده و کمترین کاربرد را در سفرنامه داشته‌اند و واژه‌هایی مانند أبزار، بنج آب، دبوس، دلشاد و نخ، با چهار بار تکرار در صفحات مختلف سفرنامه، بیشترین کاربرد را دارند.

۲-۲٤-۱. موضوعی

پارچه‌ها و پوشاک ۹/۱۸	أرمک	أطلس	دیباج	زردخانه	سراویل	شیرین بافت	شان باف	طیلسان	کمخا	کلاه	مزرکش	نخ	هزرمیخی	قباء	جبة	خفاف	فوطة	۱۷
اسامی،القاب وکنیه‌ها ۷/۵٦	خدابنده	خداداد	خربنده	دایه	دلشاد	بملوان	کلاه دوز	سرتیز	سیصد صاله	شُول	شیر سیاه	تین	جان	صهر				۱٤
اماکن و بناها ۹/۱۸	آب حیاة	بُدخانه	بنج آب	خانقاه	خندق	قل استان	کوه بوزنه	مارستان	موغ استان	هندوکش	دشت	کوه	جهان	شاذروان	دهلیز	إیوان	سبخة	۱۷
درختان، گل‌هاو گیاهان ٤/۸٦	بَسباسَة	بَقَّم	بُلنار	جوزبَوّا	قل شبه	نسرین	یاسمین	السمسم	المسک									۹
خوراکیها ۷/۰۲	جرادیق	جُلّاب	جَوز	خُرما	رشتا	سیلان	فستق	ماس	نان	السکر	کعک	لوز	البوزه					۱۳
مفردات، ادوات و سلاح‌های جنگی ٥/٤۰	أصباهیة	بَصوانان	ترکش	تِغداریّة	جنداریّة	دَبُّوس	درفش	طبرزین	نَوا	نیزداریّة								۱۰
اعداد و اندازه ۲/۷۰	إستار	فرسَخ	نیم ده یک	أمیال	الشفع													٤
موسیقی ۱/۰۸	صُرنایة	نفیر																۲
رنگ ۰/٥٤	لازورد																	۱
مفاهیم انتزاعی ۱/٦۲	خدا	دوزخ	فرشتی															۳
الفاظ اداری و مناصب ۲/۱٦	بادشاه	برید	سپاه سالار	کُلو														٤
أعلام ٦/٤۸	دروازة دسبول	أصبهان	جیلان	أذربیجان	کافور	قاشان	کسری	فیروز	نیسابور	خورخیزران	سنبل	سام راه						۱۲
اعضای بدن ۰/٥٤	کردن																	۱
صفات ٥/٤۰	بُریدا	پیاده	خُرد	زاده	کَر	کهنا	کوجک	لُک	مَردک	نُو	مزخرفة							۱۰
ابزار نوشتن ۰/٥٤	کاغد																	۱
ادوات، وسایل و ظروف ۱۲/٤۳	إبریق	بادهنج	تَخت	دَورَق	سکرجة	صیوان	طارمة	طست	میزاب	صابون آجری	بوالشت سراجه	الخباء خرقه	جلبة باركاه	صنبوق	صهریج کشاکل	کمر کندرة	مخلاة لجام	۲۳
اسامی حیوانات ٤/۸٦	بوزنه	سَمور	شیرماهی	قاقم	کرک	جوامیس	السلحفاة	الطاووس	خزّ									۹
جواهرات ۲/۷۰	البهرمان	زَر	لعل	مرواری	جوهر													٥
معماری و ساختمان ۳/۲٤	آجُرّ	أسطوانة	جص	قاشانی														

Archive of SID

www.SID.ir

۲-۲٤-۲. تقسیم‌بندی واژگان براساس تکرارآنها

واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی	واژه	فراوانی
آب حیاة	۲	جبة	۱	دورق	۱	صهریج	۱	کمر	۳
آجر	۱	جرادیق	۱	دوز	۱	صیوان	۱	کندرة	۲
إبریق	۱	جرخیة	۳	دوزخ	۱	طارمه	۱	کهنا	۱
أبزار	۱	جص	٤	دیباج	۳	الطاووس	۱	کوجک	۱
أترج	۱	جل	۳	رشتا	۱	طبرزین	۱	کوه	۱
إجاص	۲	جلاب	۳	الرصاص	۲	طست	۲	کوه بوزنه	٤
آذربایجان	۱	جلبة	۱	زاده	۲	طشت دارية	۱	لازورد	۱
أرمک	۲	جلنار	۱	زر	۱	طیلسان	۱	لجام	۲
إستار	۱	جندارِیّة	۱	زردخانه	۲	علو	۲	لعل	۱
أسطوانة	۱	الجوهر	۳	الزنجبیل	۲	فرسخ	۱	لک	۱
أصباهیة	۱	جهان	۲	سام راه	۱	فرشتی	۱	لوز	۱
أصبهان	۲	جوامیس	۱	سبخة	۲	فستق	۱	لیم	۲
أطلس	۱	جوز	۲	سپاه سالار	۱	الفساطیط	۲	مارستان	۱
أمیال	۱	جوزبوا	۱	سراجه	۱	فوطه	۳	ماس	۲
إیوان	۱	جیلان	۱	سراویل	۱	فیروز	۱	مخلاة	۲
بادشاه	۱	خانقاه	۱	سرانداژان	۳	القار	۱	مرذک	۱
بادهنج	۱	الخباء	۱	سرتیز	۱	قاشان	۲	مرواری	۱
بارکه	۱	خدابنده	۲	السکر	۱	قاشانی	۱	مزخرفة	۲
بدخانه	۱	خداداد	۳	سکرجة	۱	قاقم	۱	مزرکش	۱
بریدا	۱	خربنده	۱	السلحفاة	۱	قباء	۱	المسک	۱
برید	۱	خرد	۱	السمسم	۱	قل أستان	۱	موغستان	۱
بسباسة	۱	خرقة	۱	سمور	۲	قل شبه	۱	میزاب	۲
بصوانان	۱	خرما	۱	سنبل	۱	کاغد	۱	ناخوذة	۱
بغلیة	۱	خز	۱	سیصدصاله	۱	کافور	۱	نارنج	۱
بقم	۱	خفاف	۱	سیلان	۲	کر	۱	نان	۱
بنج آب	٤	خندق	۲	شاذروان	۱	کردن	۱	نخ	٤
بهرمان	۱	خور	۱	شاشنکیر	۲	کرک	۱	نسرین	۲
بوالشت	۲	دایة	۲	شان باف	۱	کرکم	۱	نفیر	۱
بوزنه	۱	دبوس	٤	شحنه البارکه	۱	کسری	۱	نو	۱
البوزه	۱	درفش	۱	الشفع	۱	کشاکل	۱	نوا	۱
بهلوان	۱	دروازه	۱	شول	۱	کشی وانان	۱	نیزدارية	۲
بیاده	۲	درودکاران	۱	شیرسیاه	۱	الکعک	۱	نیسابور	۱
تخت	۳	دسبول	۱	شیرماهی	۱	کلاه	۳	نیم ده یک	۱
ترکش	۳	دستبان	۱	شیرین باف	۱	کلاه دوز	۱	هزرمیخی	۱
تغدارية	۱	دشت	۱	صرنایة	۳	کلو	۱	همیان	۱
تین	۱	دلشاد	٤	صنبوق	۲	کلوانی	۱	هندوکش	۱
جان	۱	دهلیز	۲	صهر	۱	کمخا	۳	یاسمین	۲

Archive of SID

www.SID.ir

نتیجه

حملهٔ مغول به ایران، سرآغاز روند جدیدی در روابط لغوی دو زبان عربی و فارسی بود. وام‌گیری و وام‌دهی زبانی همچنان ادامه داشت امّا از طرق متفاوت‌تری چون سفر، تجارت و... . در این دوره، سفرهای زیادی انجام می‌گرفت و سفرنامه‌نویسی از گسترش فراوانی برخوردار بود؛ در نتیجهٔ این امر، اثرپذیری زبان‌ها از یکدیگر در متن سفرنامه‌ها قابل بررسی است. یکی از این سفرنامه‌ها، *سفرنامهٔ ابن بطوطه* می‌باشد که از اهمّیّت فراوانی برخوردار است.

۱. با بررسی‌هایی که در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* انجام شد، روشن گردید که اصطلاحات و واژگان فارسی قابل توجّهی در آن به کار رفته است؛ تا جایی که می‌توان این سفرنامه را از متون تاریخی مهمّ دورهٔ مغولان به شمار آورد که واژگان فارسی آن بر گنجینهٔ لغوی زبان عربی افزوده است.

۲. از میان واژگان فارسی به کار رفته در *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، واژگان مربوط به حوزهٔ ادوات، وسایل و ظروف بیشترین درصد این واژگان را به خود اختصاص داده‌اند و از بسامد بالایی نسبت به زمینه‌های دیگر در سفرنامه برخوردارند. آنگاه واژگانی که در زمینهٔ انواع پارچه‌ها - پوشاک و اماکن - بناها می‌باشند، بسامد نسبتاً بالایی دارند و بقیهٔ واژگان در زمینه‌های دیگری چون اسامی و القاب و کنیه‌ها، خوراکی‌ها، اعلام، صفات فارسی، سلاح‌های جنگی، درختان، گل‌ها و گیاهان و جواهرات، با اختلاف چند درصدی از حیث بسامد در مرتبهٔ بعدی قرار می‌گیرند.

۳. از جنبهٔ ظاهری باید گفت که بیشتر واژگان، شکل ظاهری خود را تا حدودی حفظ کرده‌اند و به صورت ساده به کار رفته‌اند. البتّه وجود واژگان مرکّب و پسونددار فارسی نیز با پسوندهایی مانند: بان، ستان، ک تصغیر، و **داریّة**، در واژه‌هایی چون دستبان، موغستان، مردک، **جنداریّة** و غیره در این سفرنامه قابل توجّه بود که حدود یک سوّم واژه‌های معرّب سفرنامه از این نوع واژگان است، مانند واژه‌های شاشنکیر، کشاکل، خربنده، نفط انداز، سراچه و غیره.

۴. واژگان فارسی به شکل‌های مختلفی وارد زبان عربی شده‌اند، برخی واژگان بدون تغییر یا با کمترین تغییر، مانند: (خدا، نخ، **آب حیاة**، سمور، خربنده، بادشاه و...) و برخی با تغییر، حذف یا تبدیل حروف پ، ژ، چ، گاف که در زبان عربی وجود ندارد، مثل جلبهٔ = گلبت، کَردن = گردن، جاموس = گاومیش، گچ = جص، قاشانی = کاشانی، قاشان = کاشان و... برخی نیز با حذف برخی آواها یا اضافه نمودن آوای جدید ساخته شده، مانند (سهریج = صهریج، آبریز = ابریق و...) گاهی نیز در تبدیل واژهٔ فارسی به عربی، برخی از حروف واژه تغییر کرده، مثل (شکر= السّکر، بت‌خانه = بدخانه، رزاز = الرّصاص، کاک = الکعک، سرنا = **صرنایة** و... .

۵. نکتهٔ مهمّ دیگر اینکه برخی از واژگان فارسی با ورود به زبان عربی به شکل‌های متفاوتی استعمال شده‌اند.

Archive of SID

www.SID.ir

یادداشت‌ها

– برای کسب توضیح و اطّلاعات بیشتر ذیل واژهٔ دروازهٔ دسبول ر. ک: ***دائرة المعارف الإسلامية***، ۱۹۶۹: ج ۹: ۳۰۳ و لسترنج، کی؛ ***بلدان الخلافة الشرقية***، **نقله إلى العربية بشير فرنسيس و كوركيس عواد، الطّبعة الثّانية، بيروت ۱۹۸۵، صص ۲۷۰ و ۲۷۳.**

دربارهٔ *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، آثار متعدّدی نوشته شده که معرّفی همهٔ آنها در پیشینهٔ تحقیق میسّر نبود، لذا در یادداشت مقاله، اشاره‌ای گذرا به این آثار می‌کنیم تا با نگاهی به عناوین این آثار، تمایز آنها با مقالهٔ حاضر مشخّص شود.

– آذرتاش آذرنوش در کتاب *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبانِ عرب جاهلی* فهرست کلّی و نسبتاً بلندی از واژگان فارسی در اشعار شاعران عرب ارائه داده، آذرنوش در این کتاب کوشیده است تا خاستگاه‌های اصلی ورود واژگان عربی به فارسی را مورد بررسی قرار دهد.

– «ابن بطوطه سیّاح بزرگ عالم اسلام» اثر فوزیه زورآری گزارشگر عرب مقیم پاریس، که به سال ۱۳۷۶ زمستان، در نامهٔ فرهنگ شمارهٔ ۲۸، ص ۱۳۵ به چاپ رسیده است. وی در تحلیل کلّی از احوال ابن بطوطه، این جهانگرد بزرگ اهل مراکش گزارش تهیه نموده و در شمارهٔ مه ماه ۱۹۹۷ در مجلّهٔ ژون آمریکا به چاپ رسانده است.

– «بررسی سفرنامهٔ ابن بطوطه از منظر ادبیّات تطبیقی» اثر خلیل پروینی و فرشته کنجوریان که در دانشگاه شهید باهنر کرمان، دانشکدهٔ ادبیّات، نشریهٔ ادبیّات تطبیقی، سال ۱۳۸۸ پاییز، چاپ شده است. در این مقاله به *سفرنامهٔ ابن بطوطه* از منظر ادبیّات تطبیقی براساس مکتب فرانسه پرداخته شده است و بیشتر بر روی فرهنگ عامّه (فولکلور) متمرکز می‌باشد.

– موسوی بجنوردی، سیّدکاظم (۱۳۷۷ هـ ش) *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، چاپ دوم، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی.

– پایان‌نامهٔ کارشناسی‌ارشد با عنوان «گزارش‌های ابن بطوطه از اوضاع علمی و نهادهای آموزشی و عبادی در ایران در روزگار ایلخانان مغول و تحلیلی برآنها» نوشتهٔ قنبرعلی رودگر که به سال ۱۳۷۳ در دانشگاه تهران دفاع گردیده است، این پایان‌نامه توصیفگر سرگذشت‌نامه‌های فردی، سفرنامه‌ها، پیشرفت‌های علمی اوضاع اجتماعی دو قرن ۷ و ۸ می‌باشد.

– پایان‌نامهٔ کارشناسی‌ارشد دیگری تحت عنوان «رحالان و رحله‌نویسی در تمدّن اسلامی با تکیه بر مطالعهٔ موردی ابن فضلان، ابن جبیر، ابن بطوطه» اثر مجتبی گراوند که به سال ۱۳۸۷ در دانشگاه تربیت مدرّس دفاع گردیده است.

در پایان باید متذکّر شد که هیچ‌کدام از پژوهش‌های نام برده به مسألهٔ تعریب و واژگان معرّب در *سفرنامهٔ ابن بطوطه* اشاره‌ای نکرده‌اند.

کتابنامه

۱. ابن بطوطة، محمّد بن عبدالله (۱٤۰۷/ ۱۹۸۷)؛ **رحلة المسماة تحفَة النّظار في غرائب الأمصَار وعَجائب الأسفار**، شرحه وكتب هوامشه: طَلال حرب، الطبعة الأولى، بيروت: دارالكتب العلمية.

۲. ابن منظور، محمّد بن مكرم (۱۳٦۳/ ۱٤۰٥)؛ **لسان العرب**، ناشر أدب الحوزه.

۳. امام شوشتری، محمّد علی (۱۳۴۷)؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.

Archive of SID

www.SID.ir

٤. البستاني، فؤاد أفرام (١٩٨٦)؛ **الروائع**، الطّبعة الثّامنة، دار المشرق.

۵. تبریزی، محمّد حسین بن خلف (۱۳۴۲)؛ **برهان قاطع**، تصحیح: محمّد معین، تهران: انتشارات ابن سینا.

۶. تونجی، محمّد (۱۳۹۰)؛ **بررسی واژگان معرّب و دخیل در زبان و ادبیّات عرب (المعرّب والدّخیل فی اللغة العربیّة و آدابها)** ترجمه: علی کواری، تهران: انتشارات دانشگاه افسری امام علی (ع).

۷. ثابت‌الفندي، محمّد؛ الشنشناوی، احمد؛ زكي خورشيد، إبراهيم؛ يونس، عبدالحميد (۱۹۳۴/۱۳۵۳)؛ **دائرةالمعارف الإسلامية**، مصر.

۸. الثعالبي، ابو منصور عبد الملک بن محمّد (۱۳۸۷/ ۱٤۲۹/ ۲۰۰۸)؛ **فقه اللغة وسر العربيّة**، تصحيح: جمال طلبه، دار الكتب العلمية.

۹. جواليقي، أبي المنصور موهوب احمد بن محمّد بن الخضر (۱۹۶۶/۱۳۰۹)؛ **المعرّب من الكلام الأعجميّ على حروف المعجم**، تحقيق وشرح: احمد محمّد شاكر، تهران: چاپ أفست.

۱۰. الحسيني، عبدالرّشيد بن عبدالغفور (۱۹۷۹)؛ **معرّبات رشيدي: المعرّبات الرشيدية**، ترجمة وتعليق: نور آل علی، أمين عبد المجيد بدوي، القاهرة.

۱۱. خفاجي، احمد بن محمّد (۱۳۲۵/ ۱۹۹۲)؛ **شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدّخيل**، تصحيح: محمّد بدرالدّين نعساني، قاهره: چاپ أفست.

۱۲. **دائرة المعارف الإسلامية، الترجمة العربية** (۱۹۶۹)؛ الطّبعة الثّانية، القاهرة: دار الشّعب.

۱۳. الدّسوقي شتا، إبراهيم؛ **المعجم الفارسي الكبير**، بيروت.

۱۴. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۵۲)؛ لغت‌نامه دهخدا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۱۵. سيوطي، عبدالرحمن جلال الدين (بی‌تا): **المزهر في علوم اللغة وأنواعها**، مصححان: محمّد أحمد جادالمولي، علي محمّد البجاوي، محمّد ابوالفضل إبراهيم، دار الفكر.

۱۶. شیر، سیّد ادّی (۱۳۸۶): واژه‌های فارسی عربی‌شده (الألفاظ الفارسية المعرّبة)، ترجمه: سیّد حمید طبیبیان، تهران: امیرکبیر.

۱۷. فهری، ابوالحسن (۱۳۸۰)؛ فرهنگ المحیط فارسی - عربی، انتشارات یادوارهٔ کتاب.

۱۸. موسوي بجنوردي، سيّد كاظم (۱۳۷۷)؛ **دايرة المعارف بزرگ اسلامی**، چاپ دوّم، مركز دايرة المعارف بزرگ اسلامی، صص ۱۲۰-۱۲۶.

۱۹. معجم شتاينجس (بالإنجليزية) A comprehensive persian -English Dictionary, F. Steingss, Beirut1975

۲۰. **المعجم الكبير، مجمع اللّغة العربيّة** (ج ۱: ۱۹۷۰ و ج ۲: ۱۹۸۲)؛ القاهرة: دار الكتب.

۲۱. هنداوي، محمّد موسى (۱۹۶۵)؛ **المعجم في اللغة الفارسية**، الطّبعة الثّانية، القاهرة.

Archive of SID

www.SID.ir

الألفاظ الفارسية في *رحلة ابن بطوطة* *

حجت رسولي

أستاذ مشارک في قسم اللّغة العربيّة وآدابها، جامعة شهيد بهشتي

خديجة شاه‌محمّدي

ماجستير في اللّغة العربية وآدابها، جامعة شهيد بهشتي

الملخّص

مُنذُ القَدمِ تأثرتِ اللغةُ العربيةُ والأدبُ العربيُ بِاللغةِ والثقافةِ الإيرانيةِ واستَمَرَ هذا التأثرُ في العصرِ المغولي وظهر جليا في النصوصِ التاريخيةِ والعلميةِ كأدب الرَحَلات، وتَعُدُ *رحلةُ ابن بطوطة* مِن أهمِ الآثارِ العربيةِ في القرن الثامن والمتأثرةِ بِاللغةِ الفارسيةِ والثقافةِ الإيرانيةِ. والألفاظُ المعرّبةُ في هذهِ الرحلةِ ملفتةٌ لِلإنتباهِ. موضوعُ هذا البحث هو التقصي وكشفُ معدلِ الألفاظِ الفارسيةِ المستعملةِ في هذه الرحلةِ ومعرفةُ أنواعِ هذه الألفاظِ وذلك مِن خلالِ المنهجِ الفني اللغوي والإحصائي ومراجعةِ نصِ الرحلة واستخراجِ الألفاظِ الفارسيةِ مِنها ومعرفةُ جذورِها وأصولِها في المعاجمِ اللغويةِ و شرحها. وأظهَرَ البحثُ مِن خلالِ معدلِ الألفاظِ المستعملةِ ونوعها النواحي الثقافية والحضارية الإيرانية الأكثر تأثيراً، وقد اتَضَحَ أنَّ النصيبَ الأكبرَ يعودُ للألفاظ الدَّالة على الوسائل والأدوات والأوعية وما يتعلق بها؛ ثم إن أكثرَ الألفاظِ بَسيطةٌ بعيدةٌ عَن التعقيدِ اللفظي كَما أنَّ ثلثَ الألفاظِ تقريباً هي ألفاظٌ مركبة.

الكلمات الدّليليّة: الرحلة، ابن بطوطة، اللغة الفارسية، التعريب، الألفاظ الفارسية، الأدب المقارن.

*. تاريخ الوصول: ۱۳۹۱/٤/۲۵ تاريخ القبول: ۱۳۹۱/٦/۲۵

العنوان الإلكترونی للكاتب المسئول: khadijeh.shahmohamadi@gmail.com

Archive of SID

www.SID.ir